

به نام او

- بدون سر بودن انسانها در این فیلم نشان از نداشتن فکر است. منظور فقط نابینا بودن و ندیدن نیست در این صورت می‌شد انسانها را نابینا به تصویر کشید و نه کاملاً بدون سر. بنابراین این مردم نه می‌بینند و نه حتی فکر می‌کنند. سری برای اندیشیدن ندارند. برای همین می‌بینیم که تصادف و مرگ امری بسیار طبیعی و پیش پا افتاده و عادی است. مردم نسبت به مرگ همدیگر بی تفاوتند. هیچ حادثه‌ای چندان ناگوار نیست که خاطر کسانی را مشوش کند. اساساً تا اندیشدنی در کار نباشد خاطر مشوش و دغدغه‌مندی هم وجود نخواهد داشت. چنین مردمی تمام دنیا را به سان خود می‌بینند چنانکه اگر فیلم سینمایی بسازند نه تنها در آن نیز طبیعتاً همه شخصیتها بدون سر هستند، حتی از این بدتر، همه چیز در آنجا وارونه هم به تصویر کشیده می‌شود، و چون کسی نمی‌بیند که چه می‌بیند، هیچکس اعتراضی به این وارونه‌نمایی ندارد.

- اما در این میان مواجه می‌شویم با فردی که متفاوت است. سری دارد، و می‌بیند، و می‌اندیشد، و به دو دلیل اندوه تمام وجودش را گرفته است. امری که از نگاه غمبارش هویداست. دلیل نخست آنکه نسبت به حوادث پیرامونش نمی‌تواند بی تفاوت باشد و دلیل دوم، تنهایی اوست. او تنها کسی است که می‌بیند و می‌اندیشد و در عین حال هیچ همدم و هم سخنی ندارد که درد او را بفهمد، بتواند با او همدردی کند و یا «درد مشترکی» را فریادگر باشند. وجود حتی یک همدم می‌توانست تسلی بخشی بزرگ برای او باشد. اما چنین همدمی وجود ندارد.

مناقده!

هنرو تو

- قهرمان داستان در یک اتفاق ناگهانی با زنی برخورد می‌کند و در این تماس، دل‌باخته‌ او میشود. موسیقی فیلم از همین جا آغاز می‌شود. به نشان این که عشق به زندگی رنگ و بویی تازه می‌بخشد و آن را زیبا می‌کند. قهرمان داستان دل زن را به دست می‌آورد، اما زن هنگام لمس بدن او متوجه وجود چیزی متفاوت که بالای گردن او وجود دارد شده، ترسیده و فرار می‌کند. اکنون دو راه برای قهرمان داستان ما وجود دارد. باید دست به انتخاب بزند. یا به لاک تنهایی خود بازگردد، و یا مانند بقیه بشود. البته این تصمیم آنی نیست، قهرمان داستان ما مدتها پیش، و حتی قبل از آشنایی با این زن، مشغول ساختن گیوتینی برای بریدن سر خود بوده است. معلوم است که پیش از این نیز به خاطر فشارهای روانشناختی ناشی از متفاوت بودن و تنهایی به این امر اندیشیده بود که تنها گزینه‌ رهایی از تنهایی برای او فروکاسته شدن به سطح انبوه مردمانش است. حال که نمی‌تواند تغییری در دیگران ایجاد کند، بهتر است که خود تغییر کند و مانند آنها شود. این امر نمادی از فشار ناپیدا و غیرعامدانه و در عین حال قدرتمند اجتماع بر روان افراد برای فروکاستن همه آنها به یک سطح نُرَم است که با ملاک اکثریت تعیین می‌شود. اما قهرمان ما که تا کنون مقاومت کرده است و در این دو دلی و تردید، تنهایی خود را ترجیح داده است، دیگر حجت را تمام شده می‌داند. یک دلیل قاطعانه‌تر یافته است؛ عشق. باری! همواره عشق بر عقلانیت غلبه می‌کند. قهرمان ما «دلیل کافی» خود را یافته است. برای آخرین بار، و همراه با حسرت از پنجره اتاقتش چشم‌انداز بیرون را می‌نگرد. چشم‌اندازی که تنها او توان دیدنش را داشت و پس از این، به خاطر تصمیمی که گرفته است، دیگر حتی او هم توان دیدنش را نخواهد

مناقده!

هنروتو

honaroto.blog.ir

داشت. این نگاه، نگاه خداحافظی است. یک خداحافظی همراه با اندوه و حسرت. خداحافظی با دیدن، با فهمیدن. خداحافظی با عقل، و گریختن به دامن عشق برای گریز از تنهایی. قدرت تنهایی آنچنان عظیم است که همواره ما را از عقل به سوی عشق می‌گریزند. عقل با تمام چشم‌انداز وسیع و زیبایی که در برابر چشمان ما می‌گشاید اگر همراه با درد و اندوه و احساس تنهایی باشد، که هست، توانایی مقاومت در برابر عشق را ندارد، هر چند به قیمت از دست دادن قدرت تفکر و بینایی باشد. بنابراین انسانها همواره عقل را به قربانگاه عشق می‌برند. چنانکه قهرمان این داستان نیز چنین می‌کند.

او نیز مانند دیگران می‌شود و لنگان لنگان با عصایی در دست می‌تواند دل معشوق گریزپای خود را مجدداً به دست آورد و مرهمی بر تنهایی خود بگذارد. اکنون! او نیز مانند تمام مردمان شهر خود است. دیگر در این شهر بیگانه نیست. دیگر تنها نیست.

- هنگام وصال این دو دل‌داده، مردمانی را می‌بینیم که آنها نیز گویی کسی را می‌جویند. و ناگهان مخاطب را به این اندیشه وا می‌انگیزاند که: نکند اینها نیز مردمانی بوده‌اند دارای سر. و برای رسیدن به معشوقه‌های خود سرهایشان را قربانی کرده‌اند؟ شاید کلاه‌هایی که به همراه باد در فضای شهر سرگردانند و همچنین مغازه کلاه‌گیس فروشی که بسته است، نشانی از وجود چنین دوره‌ای باشد.

مناقده!

هنرو تو

honaroto.blog.ir

- به راستی کدام زیباتر است؟ «عقل»، که هدیه‌اش چشم‌اندازی وسیع است؟ یا «عشق»، که وعده غلبه بر تنهایی می‌دهد؟ در وادی نظر، این یک پرسش بی‌پایان همه‌اعصار است که از ذهن اندیشمندان طراز اول تا مردمان عادی کوچه و بازار را به خود مشغول داشته است. اما در وادی عمل، تاریخ بشر گواه این است که انسانها همواره جانب عشق را گرفته‌اند. باری! در این میدان نبرد، «عشق» همواره پیروز بوده است؛ و این پیروزی را مدیون «تنهایی» است.

- در سکانس پایانی، از سویی و در سمت راست تصویر دو دل‌داده را می‌بینیم که دست در دست هم به دوردست سفر می‌کنند. و از سوی دیگر و در سمت چپ تصویر شاهد ویران شدن برجهای دو قلو هستیم که به گمان من بیانگر چندین نکته است. یکی این که برخورد آن هواپیما با آن برج نیز مانند دیگر تصادف‌های شهر از سر نادانی و جهل است و نه عامدانه و مبتنی بر نوعی آگاهی. بنابراین نباید تفسیری سوای از دیگر حوادث عالم بر آن نهاد. نکته دوم این که وقتی معشوق را بیابی دیگر هیچ اهمیتی ندارد که حتی تمام جهان ویران شود. قهرمان ما که تا پیش از این، درد و دغدغه تک تک مردمان را داشت. اکنون حتی از وقوع یک تصادف بسیار مرگبارتر بی‌خبر است و بنابراین دیگر اندوهی به دل نخواهد داشت. دیگر حتی اگر بداند هم برای او اهمیتی نخواهد داشت. به دو دلیل: هم درک می‌کند که این حوادث به خاطر نادانی است و بنابراین طبیعی هستند. و دلیل مهمتر آنکه او با معشوق خود خرسند است.

مناقده!

هنرو تو

honaroto.blog.ir

- در همین سکانس پایانی و در سمت راست تصویر، دور شدن این دو عاشق و معشوق به سمت افق با نمایی و حرکاتی چاپلین‌وار، بیانگر طنزی تلخ است. گویی که اگر معشوق خود را یافته‌ای، باید رنجهای جهان را نادیده گرفت، به تمام حوادث تلخ جهان پشت کرد، نسبت به جهل مردمان بی تفاوت بود، به آنها خندید، و دور شد.

مناقده!

هنروتو

honaroto.blog.ir